

تهاجم فرهنگی یا تهاجم ناهنجاریهای اجتماعی؟

نوشته امیرحسین فرزانه

در شماره ۶۵ همین مجله اَس و اساس فرهنگ و ساختار آن را توضیح داده‌ایم با اینحال بمناسبت اهمیت موضوع بی‌مناسبت نمی‌دانیم با تفصیل بیشتری به این مفهوم اجتماعی بپردازیم تا مگر راز تهاجم فرهنگی هم گشوده شود.

آنچه که به نام فرهنگ از آن سخن می‌گویند و باب بحث روز شده است هیچگاه سرمزمل مقصود را نشان نمی‌دهد و معلوم نمی‌کند از چه راه می‌توان بر ذات و ماهیه اصلی فرهنگ دست یافت. مانند آنست که مفهوم فرهنگ را بیشتر از باب زینت کلام و تأکید مطلب در عبارات و مواظف و نصایح بکار می‌بریم و به ساختار و جایگاه اجتماعی آن توجهی نداریم. اما در مقدمه، و بر سبیل اختصار به بینیم در باب این مفهوم اصل چه گفته‌اند. ماکس وبر می‌گوید «فرهنگ از یک سلسله روشها و زمینه‌ها متأثر است که آن روشها و زمینه‌ها، افراد یک جامعه را بهم می‌پیوندد و در رفتار و کردار و روابط اجتماعی آنها منعکس می‌شود». بعضی‌ها فرهنگ را مترادف با شخصیت آورده‌اند و گفته‌اند فرهنگ عبارتست از کوشش هر اجتماع انسانی برای رسیدن به غنا، شخصیت. یا گفته‌اند فرهنگ به معنای تمام خلاقیت‌های ذهنی و مظاهر و تظاهرات اجتماعی و فردی (چون رفتار و گفتار و کردار و شیوه سخن گفتن و خوراکی و پوشاک و آداب و رسوم و اندیشه‌ها و عقاید و آثار هنری) مردم یک کشور است. یا گفته‌اند تمدن نیازمند فرهنگ است، فرهنگ بیشتر جنبه آفرینش و دیرپایی و معنوی و ذهنی و بنیادی دارد و تمدن جنبه تقلیدی و تکنیکی و عملی. یا گفته‌اند در جوامع پیشرفته فرهنگ عبارتست از برخورداری از ادبیات و هنر و کشف و پرورش استعدادها و ناشناخته و در جوامع در حال پیشرفت فرهنگ عبارتست از حفظ ملیت و بالا بردن سطح تفکر عمومی و به قولی از برای فرهنگ ۱۵۰ تعریف ساخته شده است. (این تعاریف را از کتاب زمینه فرهنگ و تمدن ایران نوشته علیقلی محمودی بختیاری چاپ سوم ۱۳۵۸ نقل کردم)

حال گوییم این تعاریف بیشتر از فواید و خواص فرهنگ سخن می‌گویند و از ذات ساختاری و پیدایی فرهنگ چیزی ارائه نمی‌کند. چنانست که در تعریف

الکتریسته بگویم چیزی است که چراغ برق را روشن می‌کند حال آنکه روشن کردن خاصیت الکتریسته است و نه خود آن. اما فرهنگ نهالی است که از «دل» جامعه، یعنی از بنیاد مفاهیم ساختاری آن جوانه می‌زند و سربلند می‌کند و شاخه می‌پراکند. پس ساختار و سازمان جامعه یعنی اجزاء و ارتباطات بین آنها معرف فرهنگ هر جامعه است. علم و هنر و ادبیات و اقتصاد و تحقیق و انشاء و آزادی و دانش و خانواده و بهداشت و انسجمن‌ها و اتحادیه‌ها و تکنولوژی و بهداشت و بهداری و تفریح و افکار و عقاید و رسوم و عادات و سنن و تعلیم و تربیت و انتقاد و مطبوعات و غیره از جمله مفاهیم ساختاری جامعه هستند، و مفاهیمی چون سیاست و برنامه و قانون و حقوق که باید ارتباط سازگاری بین اجزاء ساختاری بوجود آورند از جمله مصالح سازمانی جامعه محسوب می‌شوند. درین میان مفهوم آزادی هم وجه ساختاری دارد و هم وجه سازمانی. دلیل ذر و جبین بودن آزادی آنست که انسان با قوه تمیز و شعوری که دارد سلول یعنی اساس جامعه را تشکیل می‌دهد و همو برحسب مقدار استعداد و علاقش و بنابر ضرورتهای حیاتی جامعه، اعضای جامعه را اعم از ساختاری و سازمانی می‌سازد و بکار می‌اندازد. انجام چنان وظیفه خطیری فقط آزادانه امکان‌پذیر است زیرا بدون آزادی، و در وضع بسته و محدود اجتماعی سلولها، یعنی انسانها نمی‌توانند به وظیفه طبیعی و سازمانی خود بپردازند و در نتیجه ساختار جامعه ناموزون و فاقد قوه حیاتی می‌گردد. فرهنگ همان مفهوم ساختاری است که باید خوب و به طبیعت در ارگانیسم جامعه جای بگیرد و بوظائف حیاتی خود عمل کند و به باروری اجتماعی (Social productivity) که محصول و عملکرد کل اجتماعی است مدد رساند. و البته هر جزء یا مفهوم ساختاری جامعه همچون هر عضو ارگانیسم هنگامی می‌تواند به وظائف حیاتی خود بپردازد که با سایر اجزاء و اعضای ساختاری که لازمه حیاتند جمع، و به نحو سازگاری ارتباط داشته باشد. قلب بدون ریه و دیگر اعضای لازم، قلب، نتواند بود و علم بدون آزادی و دیگر اجزاء لازم، علم، نخواهد بود. بدون زمینه‌های لازم ساختاری نمی‌توان مفهومی را یا تبلیغ و یا دستور و شعار در دل جامعه جای داد و از آن انتظار بار ارزشی داشت.

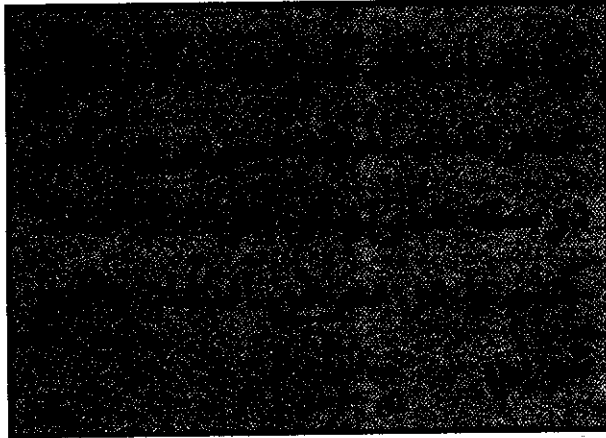
حال گوییم اگر جامعه‌ای مثلاً مستعد فرا یافتن علم و استفاده آزادانه از ثمرات علم گردد (که این شرط از جمله مقدمات و شرطهای اساسی ترقی علم است) آنگاه طبیعتاً مفهوم علم به کمک و مرتبط با سایر مفاهیم معتبر و لازم ساختاری در بطن جامعه ریشه می‌دواند و سر از نهانگاه بیرون می‌آورد و بار ارزشی پیدا می‌کند و سلسله علایق و استعدادها را می‌جشناند و علاقمندان و مستعدان را به تحصیل و تحقیق و تجربه علمی برمی‌انگیزاند و مقارن این احوال کار کشف و اختراع و سازماندهی اجتماعی بالاتر می‌گیرد و از برکت علم، عالمان و دانشمندان به اعتبار و شهرت ملی یا جهانی می‌رسند و از آسایش مادی و معنوی که لازمه زندگی است برخوردار می‌گردند و مردم دنیا هم ازین برکت عام سهمی می‌برند. پس فرهنگ همان بار ارزشی مفهوم ساختاری است. ارزش که محرک شوق‌ها و استعدادهاست همان فرهنگ است. فرهنگ و ارزش اجتماعی دو لفظ است که برای یک معنی بکار می‌رود. فرهنگ هم مادیت و هم معنوی. پس محصول هر مفهوم معتبری که از دل جامعه (آنا تومی جامعه) خوب جایگیر شود و بار ارزشی پیدا کند یعنی جامعه را تحت تأثیر عملکرد خود قرار دهد، فرهنگ همان جامعه است. با این ترتیب نمی‌توان از فرهنگ بطور کلی صحبت کرد مگر آنکه با مضاف‌الیه یک مفهوم ساختاری جفت و مخصوص گردد، چون فرهنگ علمی یا فرهنگ ادبی یا فرهنگ خانوادگی یا فرهنگ بازرگانی یا غیره. تنوع و وفور ارزش‌ها همان غنای فرهنگ است. همین ارزشها یا فرهنگها هستند که بفرده شخصیت می‌بخشد و او را از نردبان ترقی و شرف و حیثیت انسانی بالا می‌برد و اساس و پایه جامعه را استوار می‌سازد.

فرهنگ فربه، تمدن فربه!

تمدن و سیویل Civil هر دو اصطلاحاتی است که از ریشه و مفهوم شهرنشین یا Civilis لاتین اشتقاق یافته‌اند و مراد همه آن چیزهایی است که به یک جامعه یا دولت یا شهر متعلق و مرتبط است. با این ترتیب روشن می‌شود که مقوله تمدن وجه کلی و عام دارد و نمی‌توان چنین مقوله‌ای را چون مفاهیم علم و هنر و ادبیات و صنعت و کشاورزی و ورزش که هر یک مولد ارزشها و فرهنگهای خاص خود هستند به عنوان یک مصالح ساختاری مشخص کرد و آن را در آناتومی

اجتماعی

جامعه، و در جایی از ساختار اجتماعی جای داد و بکارش انداخت. تمدن مجموعه عملکرد فرهنگها در هر جامعه و در هر دوره تاریخی است. هرچه این عملکرد گسترده تر، تمدن تناورتر. پس می‌گوئیم تمدن زاده عملکرد فرهنگ‌هاست. اختراعات و تکنولوژی و موزه‌ها و شهرسازیها و انواع صناعات و نهادهای اداری و اجتماعی و دولتی و دموکراسی و حقوق و آزادیهای مدنی که آنها را از مظاهر تمدن برمی‌شماریم همه و همه محصول فرهنگها یا ارزشهای اجتماعی و بشری هستند. تعریفی که



منابع غربی و از جمله انسیکلوپدی آمریکانا از تمدن کرده‌اند و جوه تمدن و فرهنگ را در هم آمیخته‌اند و اساساً راهی از برای ساختن الگویی از فرهنگ، یا آنچه که خود مدعیند، از برای بسط تمدن نشان نمی‌دهند. دائرةالمعارف آمریکانا به امکان حل تناقضات ملی و بین‌المللی توسط تمدن اشاره می‌کند. کاری نداریم که تنها راهی که برای حل تناقضات وجود دارد سازگار کردن مفاهیم ساختاری جامعه، و باعتمادی سازگار ساختن همان مفاهیم فرهنگی است، اما تمدن که خود زاده فرهنگ است چگونه می‌تواند متکفل حل تناقضات بین‌المللی گردد. انسیکلوپدی اعتراف می‌کند که در قرن بیستم تمدن در معرض یک بحران جدی قرار گرفته و بروز دو جنگ جهانی اعتبارش را زایل کرده است؛ اما ابراز امیدواری می‌کند که تا پایان قرن حاضر تمدن مورد علاقه‌اش بتواند بر وحشیگریها غالب آید. پشتیبانان نظام سرمایه‌داری که رفته رفته به پایان قرن نزدیک می‌شوم بالعیان می‌بینند که وحشیگری جنگ اینک به مصیبت عظمای دیگری، یعنی بیکاری عمومی و تنزل پایه زندگانی و رویارویی دولتها و مردم بدل گردیده و آن تمدن مورد علاقه‌شان زخمهای نازهای خورده است. مخلص کلام این که تعریفی که ما از تمدن آوردیم کوتاه‌ترین و در عین حال جامعترین تعریف به نظر می‌رسد: هرچه فرهنگ غنی‌تر، تمدن فربه‌تر.

سیر و فراز و نشیب فرهنگها. فرهنگ هر دوره تاریخی متضمن مفاهیم معتبریست که معمولاً به همان دوره مخصوص است؛ گرچه برخی مفاهیم بیش از دیگر مفاهیم عمر می‌کنند و می‌پایند و برخی دیگر هم مدارج تکاملی را طی می‌کنند. فرهنگها کم و بیش از یکدیگر متأثر می‌شوند. فرهنگ یونان از فرهنگهای فنیقیه و مصر و کلدیه و آشور متأثر بود و عمده‌ی داشتن مفاهیمی چون هنر و ادبیات و اخلاقیات و فلسفه و طبیعیات و ریاضیات ممتاز بود. فرهنگ رم علاوه بر آنچه از فرهنگ یونان به ارث

داشت. کتاب الجامع او مشحون از انواع داروهای گیاهی و در زمان بعضی بیماریهاست. در هیئت و ریاضیات الخوارزمی سرآمد دانشمندان وقت بود. نخستین شناخت لاتینی از جبر الخوارزمی که متضمن عددنویسی عربی و مخصوصاً علامت یا شماره «صفر» بود در قرن دوازدهم میلادی اتفاق افتاد. هنر محاسبه با نه عدد (۱ تا ۹) و علامت «صفر» که بنام الخوارزمی «الگوریسم» نامیده می‌شود به غرب منتقل شد. تا قرن مذکور اعداد را با شماره‌های رومی می‌نوشتند. با این روش نوشتن اعداد

بزرگ با مشکل مواجه می‌شد. مثلاً برای نوشتن یک میلیون بایست هزار بار عدد (M) را بنویسند که جز به کمک چرتکه امکان‌پذیر نبود. لب مطلب این که بدون عددنویسی عربی پیشرفت ریاضیات ناممکن بود. زبان کامپیوتری که امروز کشف شده و بکار می‌رود نیز بنام الخوارزمی، الگوریتم Algorithm نامیده می‌شود. بغیر از رصدخانه «المأمون» واقع در بغداد که الخوارزمی و دیگران در آن به محاسبات نجومی می‌پرداختند رصدخانه دیگری در زمان سلجوقیان در ری (نزدیک تهران امروز) ساخته شده بود که تحت نظارت عمر خیام ریاضی‌دان و فیلسوف و شاعر ایرانی اداره می‌شد. با محاسباتی که درین رصدخانه انجام گرفت تقویم خورشیدی که بس دقیق‌تر از تقویم رایج گریگوری بود تهیه شد. خطای این محاسبه خیامی یکروز در ۵۰۰۰ روز است در حالی که خطای محاسبه گریگوری یکروز در ۳۳۰۰ روز. از کتاب جورج سارتون استاد هاروارد «مقدمه‌ای بر علم» (ترجمه غلامحسین صدری افشار وزارت علوم ۱۳۵۳) می‌خوانیم: «... به محض آن که مسلمانان ایرانی منش منابع معارف یونانی و هندی را کشف کردند با چنان جسارتی در آنها دست بردند که از هیچ کوششی برای تحصیل کامل آنها تا سر حد امکان دریغ نوزیدند. بدیهی است که آنان دارای مقدار زیادی نبوغ علمی بودند و در تحت تأثیر سرمشق‌های یونانی و همکاریهای فراوان خودشان فرصت یافتند تا در ریاضیات- نجوم- شیمی- فیزیک- صنعت- جغرافیا و طب تحقیقات مهم و متعددی صورت دهند. آنان در سده‌های سیزدهم و چهاردهم، و حتی پانزدهم میلادی به تربیت برخی دانشمندان بزرگ ادامه دادند ولی درین ضمن شرایط در غرب مسیحی بهبود یافت و مقارن سده دوازدهم تفوق علمی مسلمین پایان گرفت» این نکته را باید اضافه کنیم که فرهنگ و دانش بشری از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد و هیچکس مستقلاً و بدون آگاهی از دانش پیشینیان و دانش رایج

برده بود شهرتش بیشتر مدیون قوانین مفصل حقوقی در دوره‌های سلطنت و جمهوری و امپراطوری و مخصوصاً قوانین حقوقی مشهور دوره ژوستینین Justinian (قرن ششم میلادی) است. این دو فرهنگ هر دو از فرهنگهای فایده زمان خود بوده‌اند که آثار قسمتی از آنها تا به امروز بر جای مانده است. چون در کشور ما این روزها از تمدن اسلامی سخن فراوان گفته می‌شود و بر سرآند که این تمدن را دوباره زنده کنند بنده درین باره کلام را قدری تفصیل می‌دهم تا علل فراز و نشیب این فرهنگ را بنمایانم و شاید درسی برای امروز باشد.

در این بحث منظور از فرهنگ اسلامی فرهنگی است که بیرقش در سراسر خطه اسلام، از خوارزم و ایران و بغداد و دمشق و سیسیل یا صقلیه و اسپانیا در اهتزاز بوده است. اسلام با تلفیق فرهنگهای ایرانی و سوریهای و یونانی و هندی بفرهنگ بزرگی دست یافت. نخستین تشخیص علمی میان سرخک و آبله را رازی (۳۱۳ - ۲۵۱ هجری) در کتاب طب المنصوری که سی و پنج بار بین قرون پانزدهم و هجدهم چاپ شد توضیح داد؛ این تشخیص رازی اکنون نیز معتبر است. علی بن عباس مجوسی اهوازی که در غرب بنام هالی عباس شهرت دارد برای نخستین بار سیستم مویرگی Capillary System در بدن انسان را شرح داد و برغنائی دانش طبی افزود. ابن سینا (۲۲۹ - ۳۷۰) که در تاریخ فرهنگ و تمدن جهان مقام ارجمندی دارد کتاب القانون فی الطب را تألیف کرد. این کتاب حاوی بهترین اطلاعات پزشکی بود. کتاب مذکور در طی شش قرن (از قرن دوازدهم تا اواسط قرن هفدهم) دستور و کتاب‌مدرسی در بین پزشکان و طلاب طب در سراسر اروپا به شمار می‌رفت. در علم شیمی جابرین حیان (به لاتینی Jeber) بطرق علمی دو عمل مهم شیمیائی یعنی «اکسیداسیون» و «احیاء» را شرح داد. گیاه‌شناس و داروساز معروف ابن بیطار (فوت ۶۴۴ دمشق) نه تنها در اسلام بل در قرون وسطی شهرت

روز به موفقیت فرهنگی نایل نمی‌شود. اگر ایرانیان از گذشتگان چیزی به ارث بردند این فقره را باید سیر طبیعی فرهنگ تلقی کرد. اما درین سیر فرهنگی مشرق سر از مغرب درمی‌آورد. شبه جزیره ایبری در قرن هشتم بتصرف مسلمانان درآمد و دو قرن بعد جزیره سیسیل یا صقلیه. اسپانیا نخست توسط خلفای اموی از طریق شهر قیروان (مغرب کاروان است) که مرکز آفریقای اسلامی است بفرماندهی طارق بن زیاد بتصرف مسلمانان درآمد. جبل طارق بنام همین فرمانده نامیده شده است. در سال ۷۵۶ میلادی خلافت اسپانیا از خلافت بغداد مجزا شد. شهر قرطبه یا Cordova پایتخت خلیفه بود. جمعیت شهر بالغ بر نیم میلیون نفر شد. شهر دارای ۷۰۰ مسجد و هفتاد کتابخانه و سیصد حمام عمومی بود و جاده‌ها عموماً سنگفرش بودند.

این آبادانی مقارن با هنگامی است که پارسی‌ها و لندنی‌ها در خیابانهای گل‌آلود و تاریک بسختی آمد و رفت می‌کردند و استادان دانشگاه آکسفورد به استحمام بنظر رسمی کفرآمیزی می‌نگریستند. در آنسلس کشاورزی و تجارت و صنعت رونق بی‌سابقه‌ای یافته بود. قرطبه و اشبیلیه یا سویل بداشتن مدارس موسیقی و آواز مشهور بودند. اصولاً موسیقی و مجسمه‌سازی در اسپانیا رایج بود. بهر تقدیر سیسیل و اسپانیا را باید بمثابة دو پلی دانست که فرهنگ اسلام را به غرب متصل کرد و به فرهنگ اروپا حیاتی تازه بخشید و اروپا را از تاریکی قرون نجات داد. در همین دو قرن چهارم و پنجم و اوایل قرن ششم هجری وضع اقتصادی ایران هم روبراه بود و در قسمت مهمی از مملکت مظاهر تمدن یعنی شهرنشینی و رونق کسب و کار و تجارت دیده می‌شد و فرهنگ معنوی چون ادبیات و فلسفه و طب و ریاضیات هم پای فرهنگ مادی به پیش می‌رفت. درین باب به تاریخ ایران (تالیف محققین شوروی ترجمه کریم کشاورز) مراجعه می‌کنیم. «مرکز زندگی اجتماعی شهر بازار یا صحیح تر بگوئیم چندین رسته بازارهای اصلی بود که به فارسی (چهارسو) و به عربی «مرتع» می‌نامیدند. در اطراف و نزدیک چهارسو معاملات عمده کلی فروشی در اینیه مخصوصی بنام کاروانسرای صورت می‌گرفت. به گفته ناصر خسرو شاعر و جهانگرد بزرگ، در اصفهان در اواسط قرن یازدهم تنها در یک خیابان پنجاه کاروانسرا وجود داشت. معمولاً هر شرکت تجاری از خود کاروانسرائی داشت. از آنجا که حمل مبالغ هنگفت بسبب وجود راهزن خالی از خطر نبود معاملات عمده تجاری بوسیله چک انجام می‌گرفت. حتی کلمه چک هم فارسی است... مبلغ چکهای تجار ثروتمند مغرب در آسیای میانه خیلی سریعتر از آن مدتی که امیران خراج وصول می‌کردند پرداخت می‌شد. ناصر خسرو معاملات

عمده تجاری را چنین توصیف می‌کند: «و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را چیزی بودی بصرف دادی و از صرف خط بستدی (یعنی چک) و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن بر طرف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صرف چیزی ندادی» (صفحات ۲۷۷ و ۲۷۸ کتاب). اطلاع بیشتر درباره صنعت و بازرگانی آن دوره را به مراجعه به صفحات ۲۶۵ و ۲۶۶ همان کتاب حواله می‌دهیم. درباب واژه «چک» بی‌مناسبت نیست عرض کنم که انوری حکیم و شاعر بزرگ قرن ششم در قصیده‌ای در مدح یکی از صدور، لفظ چک را (بفتح) درین بیت آورده است.

فته را رایت نگون کن همین که اقرار قضا
ایمنی را تا قیامت کرد بر تیغ تو چک



سخن را کوتاه کنیم. این بود شمه‌ای از فرهنگ و تمدن بزرگ اسلام و ایران که آوازه‌اش دنیای آن روز را فرا گرفته بود. فرهنگ و تمدنی که توقعات و نیازها و خواسته‌های آن دوره درخشان را برآورده می‌کرد. اما تاریخ گواهد است که شعله‌های این فرهنگ بتدریج رو به خاموشی گذارد و میراثش را غرب از آن خود کرد. ضرورت و استعلاقی فرهنگ به ضرورت‌های زمان باز بسته است. رستاخیز فرهنگی یا رنسانس هنگامی آغاز شد که دانسته‌های گذشته دیگر وافی به مقصود نبود. بشر به دنبال مدینه فاضله بود که علم را کشف کرد و مکانیک دیرپای ارسطویی جای خود را به مکانیک علمی گالیله‌ای داد. علم به طایر آزادی پر و بال داد و آن را مددکار رشد خود نمود. به همراه تحولات مفاهیم ادبی و هنری مفهوم علم هم در ساختار جوامع غربی ریشه دوانید. و بار ارزشی و فرهنگی علم را غنی‌تر و گسترده‌تر کرد و به تکامل ساختاری این جوامع مدد رساند. بگراف نیست اگر مقدمات شناخت علمی منظومه نسمی و علم به مکانیک حرکت را بیشتر و مقدمه دوران تازه فرهنگی بدانیم.

ایران در رویای الفاظ

قرون شانزدهم و هفدهم و اوایل قرن هیجدهم یعنی اوج رستاخیز فرهنگی در اروپا مقارنت با سلسله صفویه در ایران. در آنجا بتدریج رازهای طبیعت گشوده می‌شد و فلسفه رنگ و روی علمی

می‌گرفت و کلیسا در برابر نفوذ علم و نسیم آزادی گام به گام عقب می‌نشست و مردم بحقوق و آزادیهای مدنی آشنا می‌شدند و زمانه خیر از تغییر نظام حاکم می‌داد اما درینجا پادشاهان مستبد صفوی سرگرم عیاشی و کشتارها و زد و خورد‌های داخلی و مال‌اندوزی بودند. بنا بر تخمینی که مؤلف رستم التواریخ زده مجموع ثروتی که شاه سلطانه حسین از میراثهای گرانبهای پدران و از درآمد سرشار دولت تنها در التذاذهای جسمانی خرج کرده‌یست کرور تومان بود که هر کروری پانصد هزار تومان و هر تومانی ده هزار دینار باشد. فساد حاکمیت ارزشهای مفید را نابکار و ارزشهای مخرب را شایع ساخت. از جمله استعمال مواد مخدر به عنوان «کیف حلال» رایج شد. استعمال تریاک و حشیش باب روز بود «شعرای زمان هم استعداد خود را در عشق باین زهر قاتل می‌باختند.

یکی می‌گوید

در وقت خماری چون یزیدم

بنگم چو رسید باز یزیدم

و دیگری می‌گوید

ماتم و سوز این جهان خراب

گریه مست و خنده بنگیست...

... ایران صفوی در رؤیای الفاظ غوطه‌ور بود و

تخیلات پیش ساخته‌ای را به نیروی منطق ارسطویی اثبات می‌کرد و هیچگاه بدان نتیجه‌هایی که طرفداران تجربه و استقرآه رسیده بودند نمی‌رسید و تنها به نگهداشت نسبی میزانهای فکری گذشته قناعت می‌کرد...

باروخ اسپینوزا Baruch Spinoza ۱۶۷۷ -

۱۶۳۲ آن یهودی تکفیر شده و از جامعه بیهود اخراج شده مقارن همان ایام صفویان می‌زیست و از منادیان بزرگ آزادی بود. این چند جمله را ازو بشنویم که گوش‌نواز است.

«... هدف نهایی دولت نه تسلط بر مردم باید باشد

و نه محدود ساختن آنان از راه وحشت و ترس...

هدف نهایی دولت این نیست که موجودات صاحب‌خرد

و اندیشه‌را به چارپایان لایعقل و یا ماشین مبدل نماید...

غرض اصلی از دولت آزادی حقیقی است... هر چه

دولت در منع آزادی گفتار بیشتر سعی کند لجاجت و

پافشاری مردم در مقاومت بیشتر می‌گردد، این مقاومت

از طرف مردم لئیم و ممسک نیست... بلکه از طرف

صاحبان تربیت عالی و اخلاق قوی و مردم با فضیلت

است که به علت داشتن این صفات آزادی بیشتری بدست

آورده‌اند. بطور کلی طبیعت مردم چنان است که اگر

چیزی را حق دانستند ولی دولت آن را مخالف قانون

شمرد یا بی‌سبری و سرسختی در برابر دولت مقاومت

می‌کنند... در چنین حالتی نقض قانون و بی‌احترامی به

آن را زشت نمی‌شمردند بلکه جازز می‌دانند و آنچه از

دستشان در مخالفت با دولت برآید کوه‌های نمی‌کنند. قوانینی که به سهولت و بدون خسارت بغیر قابل تضییع، بیهوده و مسخره‌اند اینگونه قوانین مخالف آزادی، شهوات و نفسانیات را محدود نمی‌سازد بلکه تقویت می‌کند» (بقل از تاریخ فلسفه ترجمه دکتر عباس زریاب خوئی). نظر و عقیده اسپینوزا و همفکران او را نباید با ابساحه‌گیری اشتباه نمود و به زد آن پرداخت. مسأله آنست که ناسازگاریهای ساختاری جوامع تا به امروز دوام یافته و مردم را برانگیخته و آزار داده و به ظهور و بروز انواع رذایل اخلاقی کمک کرده و

درین میان دولتها تنها راه مبارزه با این رذایل و مقاومتها را وضع قانون و طرد و نهی دانسته‌اند که نتیجه‌ای هم عاید نکرده است؛ چنانکه گویی آتش‌نشانی را با آتش‌زایی همراه کرده باشند. بنده در مقالات گذشته توضیح دادم و در سطور آتی باز هم به این نکته خواهم پرداخت که تنها با شناخت علمی جامعه و سازگار کردن ارتباطات ساختاری آن می‌توان بر مقاومت‌ها و اصطکاک‌ها یعنی بر افسارگسیختگی‌ها و ضد اخلاقیات فایز آمد و اندیشه‌های فلسفی اخلاق را جامعه عمل پوشاند و از دستورات گوناگون اخلاقی که Ethies دردی دوا نکرده چشم پوشید. باری قصدم فقط این بود که با مقایسه بخشی از فرهنگ اروپا با فرهنگ دوران صفوی به گوشه‌ای از علل انحطاط «ساختاری - فرهنگی» خودمان پی ببریم. مقارن با همین دوره نظام سرمایه‌داری نشو و نما می‌کند و رفته رفته به نظام فایقه جهانی بدل می‌گردد و استعمار پا به عرصه وجود می‌گذارد. صفویه و سلسله‌های بعدی بی‌خبر از تحولات مفاهیم علم و هنر و صنعت و تکنولوژی و حقوق و آزادی‌های مدنی که در عمق ساختار جوامع غربی بوقوع می‌پیوست و شالوده فرهنگی تازه‌ای را می‌ریخت هم چنان به زد و خورد‌های داخلی و بحث و جدلهای گذشته که هیچ ارزش تازه‌ای بیار نمی‌آورد مشغول بودند و زمینه را برای نفوذهای استعماری فراهم می‌ساختند.

فرهنگ و اخلاق

بحث فرهنگ بدون پرداختن به اخلاق بحثی ناقص است. فرهنگ که از ساختار جامعه نشأت می‌گیرد با اخلاق که وجه سازمانی دارد از ارتباط مستقیم و نزدیکی برخوردار است. فرهنگ را همان ارزشی برشمردیم که از دل هر مفهوم معتبری که در بدنه جامعه جایگیر شده باشد بیرون می‌تراود و شوق و علاقه عمومی را برمی‌انگیزاند و مستعدان را به کار و کوشش وامی‌دارد. گفتیم که مفاهیم معتبر



خصوصیات چنان جامعه‌ای بپردازیم سزاوارتر است که وجه جامع مسأله یعنی ساختن یک مدل ترکیبی سازگار از جامعه را به حیطه بررسی درآوریم که آزادیهای مدنی جزء مهم آن محسوب می‌شود. بر ملاک سازگاری‌های ساختاری آسان‌تر و مطمئن‌تر می‌توان بوجه اختلاف و امتیاز بین جوامع پی برد. با این شرح قطعاً محققان محترم می‌پذیرند که مشکل اساسی امروز جوامع مدنی یا صنعتی نیز همانا بروز ناسازگاریهای عظیم ساختاری است.

کوه جنوبی هم که به عنوان یک معجزه اقتصادی از آن نام برده می‌شود اکنون به همان درد ناسازگاری گرفتار آمده که تصویب اصلاحیه قانون کار و اعتصابات سراسری نشانه بارز آن درد است. لب مطلب آنست که پیشرفت نامتناسب یکسویه تکنولوژی و انگیزه افزایش سود، صاحبان صنایع را وادار کرده که از عده کارگران و شاغلین بکاهند. اصلاحیه قانون کار این اجازه رسمی را به صاحبان صنایع می‌دهد تا هر موقع صلاح دیدند از راه قانونی منظور خود را عملی سازند و بر بیکاری و مبلغ سود بیفزایند و اعتصابات هم برای مقابله با این بی‌عدالتی عظیم اقتصادی براه افتاده است.

ایالات متحده آمریکا چند سال پیش این سیاست را عملی کرد و حالا نوبت به تقلید «بیرهای آسیایی» رسیده است. تضعیف یا حذف مقررات حمایتی به بهانه انعطاف‌پذیر کردن مقررات و برای میدان دادن بیشتر به لجام گسیختگی تکنولوژیکی حالا در دستور کار اکثر دولتهای کشورهای صنعتی قرار گرفته است. گرچه سازگاری ساختاری خود از کم و کیف ساختار حکایت دارد اما توجه به دو مطلب مهم لازم به نظر می‌رسد:

مطلب اول آن که هر جزئی باید بنحوی از انحاء بطور مستقیم یا غیرمستقیم بانجام وظایف سایر اعضا کمک کند و در عین حال حاکمیت فایقه پیدا نکند. چنین حاکمیتی اصل سازگاری را مختل می‌سازد. مثلاً در نظام سرمایه‌داری اقتصاد به عنوان جزئی از جامعه بر سایر اجزاء و بر کل اجتماعی حکومت می‌کند و انواع عوارض بی‌درمان بوجود می‌آورد. به همان نحو حاکمیت فایقه دولت بر سایر اجزاء جامعه نیز ضررهای جبران ناپذیر ناسازگاری به سیستم جامعه می‌زند. دولت جزئی از جامعه است و جز کمک برفع نیازهای سایر اجزاء وظیفه دیگری ندارد. تجاوز دولت بوظایف اجزای دیگر جامعه نقض غرض سازمانی جامعه است که «سوتوره» سیستم را از کار می‌اندازد. عاقبت دولت شوروی سابق و مشکلات

هنگامی بار ارزشی پیدا می‌کنند که اولاً عده آنها با وظایف حیاتی جامعه متناسب باشد و ثانیاً بین آنها ارتباط حرکتی و یا سازمانی بوجود آمده باشد. در آن صورت آن مفاهیم و ارتباطات که مصدر بروز ارزش‌ها و فرهنگها هستند چنان هم صنان و متعادل خواهند شد که فرصتی بایجاد اختلال و مقاومت و اصطکاک که مسبب رذایل اخلاقی است نخواهند داد و جامعه بدون آن که به قوانین و دستورات و نرم‌های اخلاق نیازی داشته باشد خود بخود راه سلامت اخلاق پیش خواهد گرفت. سازگاری اجزاء ساختاری و سازمانی جامعه که فرهنگ هم نتیجه آنست عین اخلاق و همان اخلاق است و چنین اخلاقی صادر ارزشها و فرهنگهاست. اصولاً شناخت علمی و متدولوژیک جامعه مبین چنان ارتباطات نزدیک بین اجزاء کل اجتماعی است که ما را از سرگردانی در تعریف فرهنگ و اخلاق خلاصی می‌بخشد و بسرمزول مقصود یعنی هنر ساختن یک مدل ترکیبی از جامعه که محتوی بر خصوصیات اخلاق و فرهنگ باشد رهنمونی می‌کند. درینجا لازم می‌دانم توجه آن گروه محققان محترم علم الاجتماع را که مطالعه ساختار و مشخصات یک جامعه مدنی را وجهه نظر کرده‌اند باین نکته مهم جلب کنم که ستازمان معرف حرکت و «فیزیولوژی» یا حیات جامعه است و وجه مسن الوجوه با خودکامگی‌ها و نابسامانیهای بوروکراتیک که وجه ضد سیستمی دارد قرابت و بستگی ندارد. مفهوم آزادی از مفاهیم معتبر و لازم سازمانی و ساختاری در هر جامعه مترقی است و فقط با وجود و حضور آزادی است که مفاهیم توان انجام وظایف حیاتی را پیدا می‌کنند. بدون وجود ستازمان - جامعه پاره پاره و بیمار می‌شود و آزادی وجه ایسندولوژیک و «عصری» می‌یابد و ابزار دست فرصت‌طلبان و مفسرین خود ساخته تاریخی می‌شود. جامعه مدنی خود محصول سازگاریهای نسبی ساختار و ستازمان جوامع بوده است، پس بجای آنکه به

فعلی دولت چین گواه صادق این نظر است.

حاکمیت نابجای دولت افراد را تسلیم‌پذیر و تنبل و بی‌قید و متظاهر و با روحیه باری بهز جهت بار می‌آورد و بر حجم بیمارگونه بوروکراسی و هزینه‌های زاید می‌افزاید و در یک عبارت پایه‌های بارآوری اجتماعی را که این روزها بنام بهره‌وری (که به عقیده بسنده ترجمه مسامحه‌آمیز از واژه Social Productivity است) درباره‌اش شعار می‌دهند و

مقالات می‌نویسند شدیداً تنزل می‌دهد. لنین که تمام هوش و دهاء ایده‌انولوژیک خود را صرف تسلیخ و استحکام شالوده مارکسیسم و دولت پرولتاریائی می‌کرد در عبارتی قریب به این مضمون اعلام کرد که ملاک ترقی اجتماعی بارآوری اجتماعی است و جهانیان شاهد خواهند بود که در مسابقه بارآوری اجتماعی حاکمیت شوراهای کمونیسم بر کاپیتالیسم پیروز خواهد گردید. اما حذف مالکیت خصوصی و حاکمیت بلامنافع دولت شوراهای چنان باعث افت انرژی‌های اجتماعی شد که سیر تاریخ خود ساخته کمونیسم را متوقف ساخت و حکومت شوراهای آن معبود لنین را با سر به زمین زد. دخسالت بی‌محل و ناسازوار دولت در وظایفی که به او مربوط نیست در هر مرتبه‌ای که باشد، مفهوم بارآوری اجتماعی را لاغر و بی‌بنیه و نحیف و باصطلاح طبی Atrophie می‌کند. در اینجا روی سخن ما با کسانی نیز هست که ضمن هواداری از آزادی، دخالت

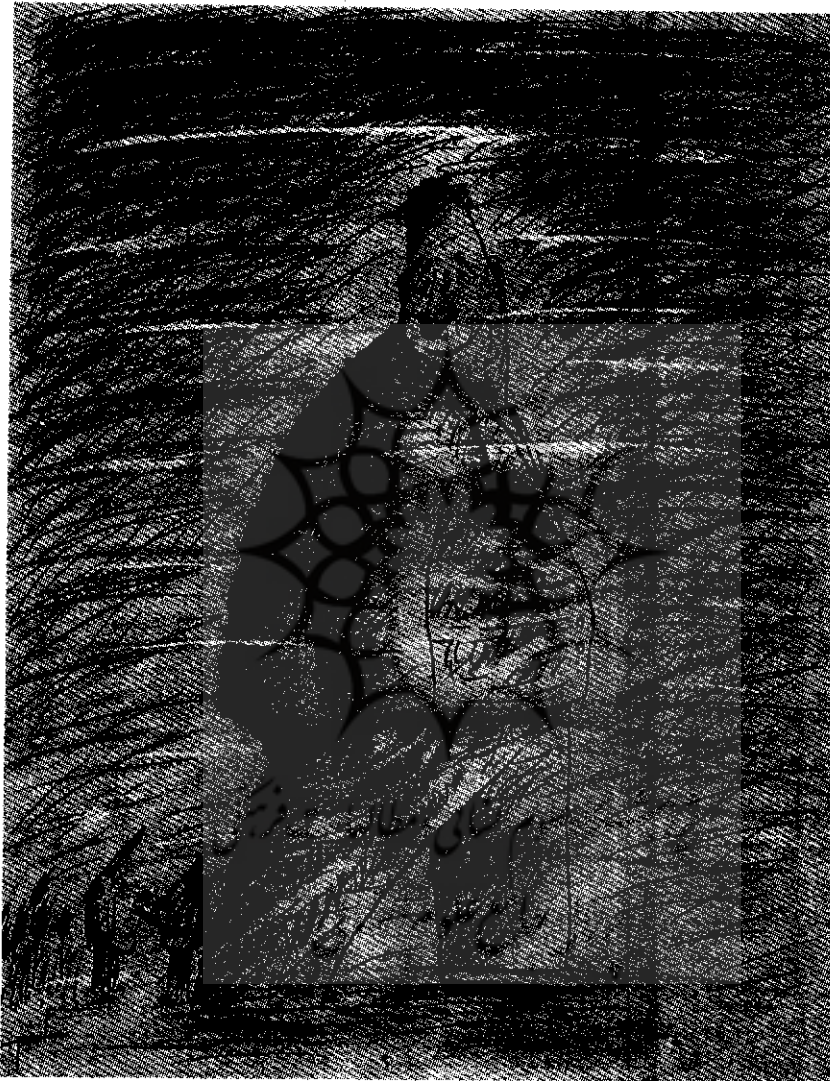
دولت را در امور اقتصادی تشویق و تأیید می‌کنند و ناخواسته بر سرشاخ بِن می‌برند. مطلب دوم دربارهٔ سازگاری جامعه یا تعالی اخلاق و فرهنگ آنست که مفاهیم یا اجزای ساختاری جامعه باید متوازن و متناسب با یکدیگر رشد و پیشرفت کنند تا انجام وظایف عادی جامعه بدون اشکال میسر گردد. سر پیشرفت کشور (به مسامحه توسعه کشور گفته می‌شود) اما با اعتقاد بنده کشور را یک وجب هم نمی‌توان توسعه داد و همچنین انسان هم قابل توسعه نیست مگر آنکه

فره شدن را با توسعه مترادف بدانیم. کشور ترقی و پیشرفت می‌کند و انسان تعالی می‌یابد و با استعداد می‌شود) در همین توازن و تناسب نشو و نما اجرای جامعه نهفته است. امروز آشکارا می‌بینیم که در کشورهای پیشرفته صنعتی به علت حاکمیت اقتصاد، بخش تکنولوژی از بخشهای دیگر جامعه پیشرفت پس گسترده‌تر و عمیق‌تری کرده و عوارض بی‌درمان بیکاری و تنزل قوهٔ خرید را به همراه آورده است.

باین پایه عظیم ترقی رسیده اقتصاد و پول و شغل بوی مرگ گرفته است. ناموزونی و بی‌تناسبی رشد اجزاء ساختاری بر مبلغ ناهنجاریها و ردایب اخلاقی افزوده و پایه فرهنگی بخشی از جامعه را نیز تنزل داده است. گمان می‌کنم توانستام روشن سازم که پدر و مادر فرهنگ چیست و کیست و فرهنگ در طول تاریخ چگونه تحول یافته و چگونه می‌توان نهال فرهنگ را در بسط جامعه نشا کرد و پرورش داد.

اما تهاجم فرهنگی - این

مفهومی است که جدیداً ساخته‌ایم و بابش کرده‌ایم. هر فرهنگی به معنای اخص کلمه چون حامل بار ارزشی است (و اصلاً خود ارزش است) نه تنها در جامعه‌ای که زاده می‌شود پر و بال می‌گشاید، بل بدلیل آنکه بین طبایع و امیال بشری وجوه مشابهتی کلی وجود دارد از سرزمینی به سرزمین دیگر سرایت و نقل مکان می‌نماید. با این وصف نه انتقال فرهنگ یونان با اسلام و ایران و نه انتقال فرهنگ اسلامی - ایرانی به غرب و نه سرایت فرهنگ غربی که اساسش را علم و تکنولوژی و آزادیهای مدنی و ایسندولوژی کاپیتالیستی تشکیل می‌دهد به اکثر نقاط دنیا هیچ یک وجه تهاجمی نداشته و انتقال و جابجانش به طبیعت صورت گرفته است؛ اما اگر منظور سرایت ناهنجاریهای اجتماعی از جامعه‌ای به جامعه دیگر است باین ناهنجاریها نباید فرهنگ اطلاق کرد و انتقال آنها را تهاجم فرهنگی نامید. ناهنجاریها نتیجه ناسازگاریهای ساختاری و نه سقوط فرهنگی است و نه



جهانی کردن اقتصاد که قوه محرکه‌اش همان رشد ناموزون تکنولوژی است بر بی‌اعتباری مفاهیم اقتصاد سرمایه‌داری افزوده است تا جایی که امروز از مرگ علم اقتصاد The death of economics صحبت به میان می‌آید و درباره‌اش کتاب می‌نویسند. جالب است بدانیم که فاصله پایان جنگ جهانی دوم و قبل از دههٔ هشتاد که تکنولوژی بی‌پایهٔ امروزی ترقی نکرده بود بسدوران «دورهٔ طلایی» (Golden age) اقتصاد سرمایه‌داری شهرت یافته بود و اکنون که تکنولوژی

خود فرهنگ. نه «شیوع احتیاد» فرهنگ است و نه «فساد مالی» و نه «قاچاق مواد مخدر» و نه «فیلم‌های پورنوگرافیک یا آلفیه سلفیه» و نه «بسی‌عشتی». زمینه‌های اجتماعی «ناهنجاری‌زای»، هم ناهنجاری می‌زاید و هم ناهنجاری می‌پذیرد و ما این اثرپذیری را که علت ساختاری و سازمانی دارد تهاجم فرهنگی نامیده‌ایم و بر سرآئیم که با قانون و طرد و تهی راه رسوخ آن را ببندیم و خواهیم دید که این شدنی نیست. ذکر مثال‌هایی قضیه را روشن‌تر می‌کند. فرهنگ

اجتماعی

بورژوازی با تمام تناقضات درونیش چنان در وجوه علمی و تکنولوژیکی و آزادیهای مدنی و گناه ایده‌نولوژیکی بر جوامع بشری غالب آمده که حتی دیوارهای بلند ایده‌نولوژیک کشور چین را با تمام کژ و فزش نیز در هم ریخته و راه خود را باز کرده است. چین دچار مخمصه و سرگردانی شده است. از یکسو می‌خواهد از ثمرات علم غرب بهره‌مند شود و از سویی می‌خواهد آزادیهای مدنی را که مسیر تعالی علم را هم او هموار کرده و او آنرا مُخَل ایده‌نولوژی حاکم می‌داند به کشور راه ندهد. اما چین غافل مانده که مادام که نتوانسته است مفاهیم اصیل‌تر و معتبرتر حقوقی بسازد و در ساختار جامعه آشتی جویانه جای دهد و بارهای ارزشی و فرهنگی آنها را در سر تا سر جامعه بپراکند در مقابل نفوذ مفاهیم حقوقی برتر یارای ایستادگی نخواهد داشت. اگر فرهنگ تکنولوژیکی راه نفوذ هموار است آنگاه هیچ مانعی و هیچ حاجب ماورائی هم مآلاً مانع نفوذ فرهنگ حقوقی که جفت همان فرهنگ تکنولوژیکی است نتواند شد. مجله اکونومیست در شماره ۲۶ اکتبر ۱۹۹۶ مقاله‌ای دارد تحت عنوان «انتشار روزنامه و عواقب ناخوشایند ایده‌نولوژیکش» Publish and be ideologically damned مختصری درباره چین نوشته که با مطلب ما ارتباط نزدیک دارد. می‌نویسد «در چهار سال گذشته چین سعی کرد ملغمه‌ای از اقتصاد سوسیالیستی و مکانیسم بازار سرمایه‌داری بسازد. جالب توجه این که این تضاد درونی هیچگاه در معرض نقد و انتقاد قرار نگرفته و هیچکس هم جز روزنامه‌نویسان تاوان این تضاد را نداده است. در سال ۱۹۷۸ فقط ۱۸۶ روزنامه منتشر می‌شد که اینک عده آنها سر به ۲۲۰۰ روزنامه می‌زند. عناوین روزنامه‌ها از ۹۳۰ عنوان تجاوز می‌کرد که امروزه شماره عنوانها از مرز ۱۸۰۰ گذشته است. البته مطالب روزنامه‌ها بیشتر باب میل خوانندگان است و نه باب میل دستگاه حکومت. به همین دلیل مقامات از صدر تا ذیل بوسایل ارتباط جمعی اخطار کرده‌اند که باید به مبانی سوسیالیستی توجه بیشتری متبذول دارند. رئیس جمهور Jian Zemin ضمن بازدیدی که از روزنامه مردم ارگان حزب کمونیست به عمل آورد اظهار داشت که رهبری وسایل خبری قویاً باید بدست کسانی که به مارکسیسم و حزب و مردم وفادارند سپرده شود. وی سپس شش شرط برای یک روزنامه‌نویس قائل شد...»

جای تردید ندارد که این محدودیتها و سخت‌گیریهایی‌نولوژیک روحیه مردم را کسل می‌کند و پایه بارآوری اجتماعی را تنزل می‌دهد. مارکسیسم از لحاظ تاریخی بی‌وجه و بی‌اعتبار شده و مردم را نمی‌شود فریب داد. افکار اساسی مانو (۱۹۶۷ - ۱۸۹۳) یعنی تنوری کمون‌های روستائی و انقلاب فرهنگی بیست سالی قبل از آنکه حکومت پرچمدار پرولتاریائی جهانی متزلزل شود با شکست کامل

روبرو شده بود و چیزی بیاد ماندنی بارث نگذاشته است. دنگ شیائو پینگ (که اخیراً درگذشت) دو بار در سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۶ یعنی در زمان حیات مانوتسه دنگ تصفیه حزبی شد و دوبار در سیالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۷ اعاده حیثیت یافت. این تنوری سوسیالیسم چینی دنگ همان التقاط ناسازوار سرمایه‌داری و سوسیالیسم «دست و پا» شکسته است که صرفاً جهت حفظ قدرت دستگاه حاکمه جعل شده است. حزب هم پایگاه همان جعلیات تنوریک و اعمال زور و فشار بر مردم است. حالا فرض کنیم همه آنچه می‌گویند درست باشد، این وظیفه حاکمیت نیست که آنها را بزور و یا تهدید بخورد مردم و مطبوعات بدهد. ملاک درستی یا نادرستی این احکام و دستورهای ایده‌نولوژیک مردمند و بس-مردم که نادان و عقب‌مانده نیستند که با آنان چون شاگرد مکتبی رفتار نمایند و برایشان سرمشق بنویسند. اینها همه حاکی از دخالت دولت در افکار و وظایف دیگران است که با هیچ اصل سازگاری اجتماعی موافقت ندارد. ممکن است گفته شود که برای حفظ فرهنگ چینی و جلوگیری از «تهاجم فرهنگی» دولت چین ناگزیر به توسل به اوامر و نواهی شده است. اما اگر جامعه و فرهنگ چین آسیب‌پذیر و «تهاجم‌پذیر» شده علتش آنست که آن فرهنگ مورد علاقه حاکمیت از استحکام کافی برخوردار نیست و اجزاء ساختاری و سازمانی جامعه که ارزشها و فرهنگها را ببار می‌آورد اعتبار و سازگاری لازم را از دست داده است. ولاجرم در مقابل فرهنگ فایق پس می‌نشیند. چین و دیگر کشورها که تصور می‌کنند با قانون می‌شود از بروز ناهنجاریها پیش‌گیری کرد خوبست باین کلمه قصار لائوتزه فیلسوف چینی هم عصر کنفوسیوس توجه کنند «هرچه قوانین بیشتر شوند، بر تعداد دردان و راهزنان افزوده می‌گردد» (کتاب فلسفه شرق- تألیف مهرداد مهرین)

شما می‌توان فرهنگ نامید؟

درباره «تهاجم فرهنگی» به نکته مهم دیگری هم باید توجه کرد. مجموعه زشتی‌ها و ناهنجاریها در جامعه از جمله در یک جامعه صنعتی غرب نه مورد تأیید خانواده‌ها و نه مورد قبول دستگاه حاکمه است زیرا ناهنجاریها به اساس بارآوری اجتماعی آسیب‌های سخت می‌زند. بدبها و ناهنجاریها در هر جامعه‌ای محصول تناقضات لاینحل ساختاری و سازمانی است که جز با اصلاح ساختار و سازمان حل نمی‌شود و از قانون و طرد و نهی هم کاری بر نمی‌آید. متأسفانه این نکته بسیار مهم بدلیل علایق ایده‌نولوژیک کمتر مورد توجه دستگاههای مدیره جوامع قرار گرفته و یا اصلاً از دستور کار خارج شده، مردم هم بوضع موجود عادت کرده و شز و شقاوت را جزء جدا‌ناشدنی ذات بشر و جوامع بشری پذیرفته‌اند.

چون صحبت از نابکاری قانون و طرد و نهی به میان آمد دیدم درین باره بد نیست تجربه یکی از ممالک بزرگ صنعتی یعنی آمریکا را درینجا بیآورم که آموزشی است. آمریکا یک قرن تمام در منع مصرف و خرید و فروش نوشابه‌های الکلی به نام Prohibition کوشید و حتی باین منظور قانون اساسی مملکت را اصلاح کرد، اما سرانجام با شکست روبرو شد.

در شماره ۷۱ مجله گزارش مقاله‌ای تحت عنوان «قاچاق مواد مخدر و اعتیاده درج شده که حاکی است که «جمع مواد مخدر کشف شده از ۲۹۷۶۲ کیلو در سال ۱۳۷۰ به ۱۳۵۹۰۶ کیلو در سال ۱۳۷۳ افزایش یافته و عده دستگیرشدگان در ارتباط با مواد مخدر که در سال ۱۳۷۰ شامل ۷۸۱۱۲ نفر بوده در سال ۱۳۷۳ به ۱۰۲۷۵۸ نفر رسیده است... ارقام فقط شامل میزان مواد مخدر و عده دستگیر شدگانست، معلوم نیست چه مقدار مواد کشف نشده و به وسیله چند نفر از قاچاقچیان در اختیار چه عده مصرف‌کننده و معتاد قرار گرفته است. متأسفانه این آمار حاکی است که توزیع و مصرف مواد خطرناکی چون هروئین و مرفین که ترک آنها برای اکثریت معتادان بسیار دشوار و در مواردی غیرممکن است فزونی یافته...» نگوئیم که اعتیاد و قاچاق مواد مخدر هم تهاجم فرهنگی است. ما به «کیف حلال» از قدیم آشنا بودیم و سپس آن کیف را به مرفین و تریاک بدل کردیم. به موجب مقاله دیگر در همان شماره مجله گزارش در سال ۱۲۶۷ به دستور امیرکبیر کشت خشخاش در اطراف تهران آغاز شد و از نیمه دوم قرن نوزدهم یعنی حدود سال ۱۸۷۰ میلادی تریاک ایران به عنوان ماده صادراتی بین‌المللی درآمد و کشاورزان بتدریج قسمتی از اراضی گندم و جو را به کشت خشخاش اختصاص دادند. همه کشورهای قوانینی برای مبارزه با اعتیاد و قاچاق مواد مخدر دارند و بدون آنکه نسبتی را در نظر داشته باشیم هیچیک از آنها و از جمله کشور اسلامی ایران درین مبارزه موفق نبوده‌اند. چه بنام محارب با خدا قاچاقچی را اعدام کنند و چه بنام حفظ سلامت جامعه همو را حبس نمایند ریشه این بلای مهلک را خشک نتوان کرد. اگر بخشی از مبالغ هنگفت و عظیمی را که کشورها صرف این مبارزه ملی و بین‌المللی می‌کنند صرف تحقیق علمی در امر اصلاح روابط ساختاری و سازمانی جوامع بنمایند و ناسازگاریها را که منشاء انواع جرائم و فساد است از میان بردارند بطور قطع مردم از شر این سایه خفت و بلا و سایر بلاهای رهایی خواهند یافت و اگر چیزی هم بنام تهاجم فرهنگی وجود داشته باشد خودبخود راه زوال خواهد پیمود. از زبان مقامات رسمی در غالب روزنامه‌ها خیرهای درباره وقوع جرائم دیگر از رشاه و ارتشاء و کلاهبرداری و شبکه‌های فساد مالی و سرقتهای مسلحانه و معمولی و اختلاس و جعل اسناد درج می‌گردد که حاکی از توسعه دامنه فساد و جرائم است.

درین جا هم باز مشاهده می شود وقتی زمینه برای ارتکاب جرائم آماده است از قانون و مجازات معجزه ای ساخته نیست. یکی دیگر از چیزهایی که در زمره تهاجم فرهنگی آمده است برنامه های تلویزیونی ماهواره ای و فیلم های پورنوگرافیک و موسیقی های مبتذل است. درین باره هم قوانین غلاط و شدادی وضع شده و مجازاتهای سنگین برای استفاده کنندگان ازین برنامه ها و فیلم ها و موسیقی ها در نظر گرفته شده است اما باز شاهدیم که پای اسب قانون در گل مانده و برغم فشارهایی که وارد می شود بقول آقای کاظمی رئیس مجتمع قضائی شهید قدوسی سوابق امر نشان می دهد که دستجات مشکلی فیلم های اقیه شلفیه و موسیقی های مبتذل توزیع می کنند (بقتل از روزنامه ایران نیوز مورخ ۱۴ آذر ماه ۱۳۷۵).

همه این فقرات نشان می دهد که محروم کردن بهر نام و بهانه ای که باشد دفع فساد نمی کند بل مشکلات تازه ای هم بوجود می آورد. اخیراً مسأله اسلامی کردن دانشگاهها هم باب روز شده است. منظور آنست که ازینراه بروجیه دینی و اخلاقی جامعه بیفزایند و افکار را تنویر کنند و در برابر تهاجم فرهنگی بایستند. در روزنامه اطلاعات مورخ سوم دیماه مقاله ای بقلم یکی از اعضای هیأت علمی گروه الهیات دانشگاه اصفهان درج شده بود. نویسنده محترم شکایت می کند که «... چندینست که مسأله عدم ضرورت علوم انسانی و به تبع آن محدود کردن این رشته بیش از پیش مطرح شده است... و در مقابل کسانی از اصحاب هندسه احساس تبختر و غرور دارند... کدام استدلال و کدام ضرورت حاکم برین معنی است که باید رشته های علوم انسانی حذف یا محدود شده و علوم غیر انسانی توسعه یابد... اگر کسی بگوید این جریان نیز یکی از ترندهای تهاجم و شیخون فرهنگی است آیا سخن گزار گفته است...؟» توجه کنیم که علوم انسانی ترجمه نارسا از لفظ فرهنگی Humanities است که مشتمل بر شعبه ای از دانش بشری در باب بشر و فرهنگش و صنایع مستظرفه می باشد و با رشته های علمی تفاوت دارد. همه علوم که توسط انسانها کشف و تعلیم داده شده انسانی هستند و بنابراین لفظ «علوم غیر انسانی» که مورد اشاره نویسنده واقع شده علاوه بر آنکه وجود خارجی ندارد توهم آمیز هم هست. می توان معادل این واژه انگلیسی را «انسان شناسی» نامید یا معادل مناسب دیگری برایش ساخت. اما درباره این قضاوت عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان باید گفت اگر داوطلب برای این رشته از علوم اجتماعی کم شده علتش تهاجم فرهنگی نیست بلکه تنزل تقاضا در بازار کار است. در یکی از شماره های مجله اکونومیست می خواندم که مشکلات لاینحل اقتصادی باعث شده که در آمریکا داوطلب تحصیل در رشته اقتصاد رو به کاستی بگذارد. آیا مقرون به شوحی و مطالبه نیست که علت این کاهش عدۀ داوطلبان را به تهاجم فرهنگی نسبت دهیم؟ در سنجش با تقاضا ما اکنون با مازاد

فارغ التحصیلان رشته طب مواجه هستیم و از زبان مسؤولان امر می شنویم که اصولاً فارغ التحصیلان دانشگاهها از مقام شایسته ای در جامعه و بازار کار برخوردار نیستند. اینهم دردی است که از ناسازگاریهای ساختاری و سازمانی جامعه عارض گردیده. مفاهیم ساختاری علم و تعلیم و تربیت لاغر و بی بنیه اند و با سایر اجزاء جامعه هم (که بی نقص نیستند) رابطه درستی ندارند. مردم به نظام مدرسه ای و آموزشی که مبتنی بر محفوظات بی فایده است و نه تعقل و تفکر و پرورش استعدادها، بچشم مدرک گرای می نگرند و نه تحصیل واقعی علم. چون در شماره های اخیر ماهنامه گزارش در این باره مطالب مشروحی نوشته از بحث این باب خودداری می کنم. گفتیم که فرهنگ به چیز خوب اطلاق می شود و نه به چیز بد. چیز بد ضد فرهنگ و ضد اخلاق است. آیا کسی به شز نام فرهنگ داده و گفته است فرهنگ شر؟ این مفهوم نامعتبر تهاجم فرهنگی ما را از شناخت علمی مشکلات خودمان باز داشته است و آنگاه بهر نارسایی و نقص فوراً بر حسب تهاجم فرهنگی می زنیم.

راههای پیشگیری از ناسازگاریهای فرهنگی

بدون تردید راه حل اصلی و علمی برای کنترل ناهنجاریها و زشتیها و خشک کردن ریشه آنها همانا بازنگری و اصلاح اساسی ساختار و سازمان جامعه است و این اصل کلی در تمام جوامع از پیشرفته و عقب مانده مصداق دارد. اما در وضع موجود هم می توان بطور نسبی از فشار ناسازگاریها کاست و بیار مشکلات را سبکتر کرد. پس نخست باین مطلب توجه کنیم که انسان که سلول اصلی جامعه است صاحب ملکه شعور و تشخیص است و این خصوصیت باو قوه تصرفی بخشیده که متناسب با عواطف و هلاقی و استعدادهایش اجزاء جامعه را بسازد و ارزشها بیار آورد و صیغه فرهنگی پیدا کند و شخصیت خویش را باز یابد. هر کس از لحاظ کلی انسان است و همان کس بنا بر استعدادها و خصوصیت هایش بوجه شخصی یا فردی در می آید. اگر قرار بود همه به مثابه یک انسان کلی تلقی گردند و از فردیت و شخصیت انسانی خبری در میان نباشد، آنگاه فلسفه خلق یا تکامل انسان که متضمن تنوع و ملکه شعور و تشخیص اوست از بیخ خدشه دار می شد. واقع امر اینست که انسان کلی در وجود انسان فردی مستهلک و مستحیل می گردد و از زهدان مثل افلاطونی به بیرون پامی گذارد و رنگ تعلقات و هلاقی فردی می گیرد و ساختار اجتماعی را پی می ریزد. مسأله در سایر موجودات زنده هم بر همین منوال است. درخت سبب از لحاظ کلی نبات است و از وجه فردی سبب. اگر همه درختان در همان مرحله کلی نباتی باقی نمی ماندند و وجه فردی نمی یافتند تنوع درختان امکان پذیر نبود. اصولاً فلسفه تنوع و پیدایی نشاء (نشئه) فردیت یک مبنای تکاملی و تاریخی دارد که در

صحت آن جای تردید نیست. با این وصف یکسان سازی انسانها امری غیر ممکن است. اینکه بر آن باشیم که همه یک جور بیندیشند و عمل کنند و به بینند و بشنوند و افکار و مقاصد حکومت را گردن گیرند ناخواسته به ناسازگاری جامعه دامن می زنیم و به عکس العمل های ناهنجار اجتماعی یعنی ضد فرهنگ و ضد اخلاق و «تهاجم فرهنگی» میدان تاخت و تاز می دهیم و بارآوری اجتماعی را برغم تبلیغات فراوانی که درباره اش می کنیم تضعیف می سازیم. در سطور پیشین نشان دادیم که با فشار قانون و طرد و نهی نمی توان بر ناسازگاریها فایق آمد. می بینیم حتی بعضی از آنانکه در کسوت تعهد بوده و به واجبات قیام می کرده اند از گزند آثار ناسازگاریها در امان نمانده و آلوده شده اند. بسیاری از مسؤولان و مدیران بانکها و مقامات دولتی و وابسته به دولت مرتکب انواع فسادها شده و از داخل به تهاجم فرهنگی کمک رسانده اند که این سلسله سر دراز دارد. بقول شیخ اجل:

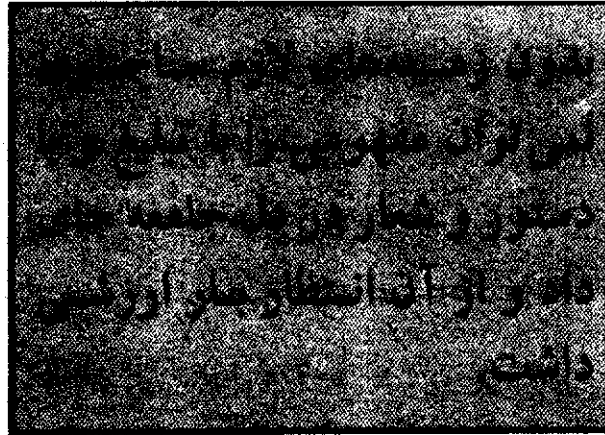
هر که او سجده کند پیش بتان در خلوت

لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود

برغم همه نطق و خطابه ها و نصیحت ها این ناسازگاریها بیشتر بخش های جامعه را در بر گرفته و دارا دارا تر و نادر را نادرتر کرده است.

بر سر منبر و از پشت میز خطابه رابطه فقر و غنا را با معیار خالصانه امیر مؤمنان «ع» می سنجیم ولی در عمل خلاف آن معیارها را مشاهده می کنیم. چه جای شکایت، آنانکه مدعی بودند و تظاهر به تعهد می کردند آن چنان از آب در آمدند پس چه انتظار از آنانکه ادعایی نداشته و دستشان بجائی بند نبوده اما از چشم زخم ناسازگاریها بروزگار فقر و بدبختی افتاده اند. یا آنکه با استشهادهای آبیاتی از قرآن کریم در مذمت اسراف داد سخن می دهیم و مردم را به صرفه جویی و میانه روی دعوت می کنیم اما در عمل خلاف این نصایح و تأکیدات را آشکار می بینیم. ساختار وسیع بوروکراتیک دولتی خود سرمشق اسراف است و قوانین و مقرراتی هم (مثل قانون نحوه استفاده از خودروهای دولتی) که برای رعایت صرفه جویی وضع می گردد حریف غول اسراف از آب در نمی آید و شکست می خورد. بنده بذکر مثالی متعرض می شوم. مراسم استقبال رئیس جمهور چین توسط رئیس جمهور هندوستان را در تلویزیون نشان دادند. تشریفات مختصر بود و از جمله اتوموبیل رئیس جمهور هند جلب نظر نمی کرد. این اتوموبیل مونتاژ همان «موریس آکسفورد» پنجاه سال پیش انگلیسی بود که در کشور ما بعنوان تاکسی از آن استفاده می شد. دو رئیس جمهور در همین اتوموبیل نشستند و از فرودگاه بیرون رفتند. این فقره نه دلیلی بود بر بی احترامی نسبت به میهمان و نه خست و سوء نیت هندیها. میهمان هم ازین پذیرائی استقبال مختصر دلگیر نبود حال به بیند وزیر خارجه روسیه به کشور ما آمد. بنده اتفاقاً ناظر بودم که اتوموبیل حامل میهمان

و تعداد زیادی از حدود بیست اتوموبیلی که «اسکورت» می‌کردند مرسدس بنز بزرگ بودند که پلاک تشریفات داشتند. حتی یک اتومبیل پیکان که شعار خودرو ملی بدان بسته‌ایم درین اسکورت دیده نمی‌شد. اینهم نمونه دیگری از اسراف دولتی-اسراف به «تهاجم فرهنگی» نیز میدان می‌دهد که از دیده ما مکتوم مانده است. حرف حرف می‌آورد. بنده حدود سی و پنج سال پیش برای یک مأموریت مطالعاتی به کشور سوئد رفتم. از جمله در بازدید کوتاهی که از وزارتخانه‌های بازرگانی و صنایع کردم متوجه شدم که ساختمان اداری آنها بسیار مختصر و



کوچک است. مخصوصاً علت این کوچکی دستگاه اداری را جویا شدم. پاسخ دادند تصدی و مدیریت بخش‌های صنعت و بازرگانی یا بخش خصوصی است و وظیفه دولت منحصر به کمک به حل و فصل مشکلات این دو بخش است و بس. یعنی دولت وظیفه‌اش آن نیست که در کار و مسئولیت دیگران دخالت نماید. تکرار می‌کنیم برای تقلیل فشار ناسازگاریها باید دولت و حکومت به عنوان جزئی از جامعه صرفاً به رفع نیازهای سازمانی و ساختاری سایر اجزاء جامعه و کمک بانجام وظایف عادی آنها بپردازد و از دخالت‌های ناروا بپرهیزد و خود را جانشین کل اجتماعی ننماید.

نقد و انتقاد...

اگر آن مقدمات آزادی و اصلاحات ساختاری فراهم آید علاوه بر همه آثار مفیدی که بیار خواهد آورد باب نقد و انتقاد اجتماعی را هم خواهد گشود. مفهوم نقد و انتقاد به نوعی در سیستم‌های ارگانیک و الکترونیک و خودکار نیز وجود دارد و عمل می‌کند که بدان «فید بک» Feed back می‌گویند. این کلمه مرکب را ترجمه نامفومی بنام «بازخورد» کرده‌اند که ادای معنی نمی‌کند. «فید بک» عبارتست از اطلاع و اطمینان به صحت انجام هر مرحله از کار. نخستین دستگاهی ازین نوع که در صنعت بکار رفته در ماشین بخار است. وظیفه دستگاه آنست که دور ماشین را با کم یا زیاد کردن بخار ورودی تنظیم نماید که به آن تنظیم‌کننده یا Regulator می‌گویند. پس فیدبک یا تنظیم‌کننده یک دستگاه خودکار است که در بخش انتهایی ماشین که محل گردش چرخ دوار است قرار می‌گیرد. در جامعه هم باید چنین مکانیزمی وجود داشته باشد تا مراقب صحت انجام کارها و سیاستها و دستورها باشد و اشتباهات و انحرافات را به اطلاع عموم و از جمله دستگاههای مسؤول برساند و این مکانیزم همان مفهوم نقد و انتقاد اجتماعیت. گو آنکه معمولاً دستگاههای دولتی خود شعبه‌ای بنام نظارت و کنترل دارند ولی چون وابسته به دولت هستند از عهده

این بیت امروز معنای وسیعتری دارد ولی می‌گذریم و گوییم با آنکه صداقت در زمره اخلاق است و ریشه در سازگاریهای سازمانی و ساختاری دارد ولی سعدی مانند بسیاری از فلاسفه و دانشمندان صداقت را اسری وجدانی و درونی و ایمانی برمی‌شمارد و این فقره را مقدم بر فریضه نماز می‌داند. نکته اینجاست که آیا جز با خشکاندن ریشه ناسازگاریها می‌توان صرفاً با ادای فریضه نماز نشاء صداقت را درونی و وجدانی کرد؟ بهرحال سعدی نقد بزرگی کرده است که شاید برای همیشه درستی آن پایرجاست. به شهادت عقل سلیم و به بدهات

منطق برای آنکه بتوان به پای دیو زشتی‌ها و «تهاجم فرهنگی» از داخلی و خارجیش زنجیر اخلاق بست باید در مقدمه امر به ظایر مفاهیم آزادی و انتقاد مجال پرواز داد. اگر بزرگانی چون فردوسی و سنائی و سعدی و جلال‌الدین محمد و حافظ مجال پرواز اندیشه نداشتند زبان پندآموز و انتقادآمیزشان در کام فرو می‌ماند و لاجرم جهانیان از پرتو نور نبوغ و دهاء آنان نصیبی نمی‌بردند و فرهنگ ادب ما به این درجه از غنا و شهرت نمی‌رسید. راه تجدید حیات فرهنگی خود را باید در بره انداختن همین مقدمه جستجو کنیم. بسیاد دارم که ما بحق مقام ادبی و انتقادی ویکتورهوگو و آثار انتقادی او و از جمله رمان «تیره بختان» را (بینوایان ترجمه درست و فصیحی از واژه Miserable نیست) ستوده‌ایم و بنمایش گذارده‌ایم. هوگو درین رمان داستان ضعف دستگاه عدالت فرانسه تازه بورژوا شده را با تازیانه انتقاد می‌کوبد. اگر او را محض این نقد و انتقادهای جانانه و پندآموزش می‌ستاییم و تحسین می‌نماییم و ضمناً می‌خواهیم بر دامنه نشر کتاب و عده کتاب خواهان بیفزاییم باید نقد و انتقاد را باب روز کنیم و چون هوگو به نقد سیاست‌ها و برنامه‌ها و قوانین و از جمله کارکرد عدالت اجتماعی در کشور خودمان بپردازیم. اما مثل آنست که ما از انتقاد کردن دیگران از خودشان لذت می‌بریم و دوست نداریم از خودمان انتقاد کنیم یا در معرض انتقاد واقع شویم، غافل از آنکه عدالت اجتماعی امتیازی و حقی نیست که حکومت تشخیص دهد و به مردم ارزانی دارد بل موهبتی است که وجه سازمانی دارد و تجلیش در سازگاری ارتباطات اجتماعی است. حال ملاحظه می‌کنیم که هیجده سالی است که از انقلاب اسلامی می‌گذرد و بجای آنکه آرام بگیریم و ندای دلنشین رحیمی و رحمانی پروردگار را که از ارکان عدالت اجتماعی است بگوش جان بشنویم و عفو را بر انتقام ترجیح نهم هنوز از «آنطرف» و «این طرف» انقلاب و استمرار انقلاب صحبت در میان است و بازار عناد و خصومت و طرد و نهی گرم. حفظ ارزش‌های انقلاب و بسط عدالت اجتماعی با خط و نشان کشیدن و شمار

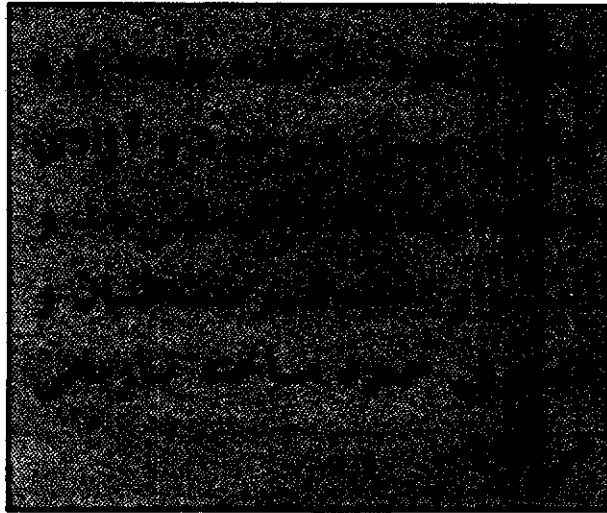
دادن و اجزاء جامعه را پاره پاره کردن و پاره پاره آن سو و آن سو راندن و به کورهٔ تهمت و افترا دمیدن و با استمرار انقلاب توسل جستن امکان پذیر نتواند بود. ساختن جامعه‌ای نو و سازگار که حکایت از عدالت اجتماعی داشته باشد فقط در محیطی آرام و سرشار از محبت و دوستی و اعتماد عمومی و در پرتو گذشت و سعه صدر میسر است و پس، محیطی که در آن بارآوری اجتماعی سیر صعودی می‌کند و افت انرژی به حداقل می‌رسد.

جامعه در همبستگی قوام می‌یابد نه در قطعی شدن. در گذشته نیز جامعه ما جامعه‌ای اسلامی بود ولی حکومت اسلامی نبود. چونست که قبل از انقلاب هر کس در هر کسوتی بود بدیگری دست

اتحاد می‌داد ولی امروز حتی آنانکه در زُی کسوت مشترکی هستند بنام همان اسلام که پایه‌اش بر اتحاد است پاره پاره شده‌اند؟ آیا همهٔ این جریانات نیاز به نقد و انتقاد ندارد تا انحرافات اصلاح شود و عدالت بنام قسط اسلامی بر بسط جامعه سایه افکند؟

مفهوم «فیدبک» یا انتقاد بر خلاف تصور رایج در حکومت و اکثر روابط جمعی به دلها گرمی می‌بخشد و آحاد مردم را به سرنوشت مملکت علاقه‌مند می‌سازد و حجاب از چهره جامعه برمی‌دارد و زوایای تاریک اجتماعی را روشن می‌کند. درست نیست که انتقاد را مایه پرور آشفتنگی و تعریف و تمجید و مدافعه را مایه استواری تار و پود جامعه بدانیم و منتقد را از جامعه برانیم. برخلاف مرسوم باید اجازه داد مردم خود خوب و بد را بشنوند و به بینند و بچشند و لمس کنند و هم خودشان بهترین را انتخاب کنند. چنین انتخابی در دل مردم و دل جامعه جای می‌گیرد و تخلف‌ناپذیر می‌گردد. افکار و آراء عمومی چنان نیستند که اگر به قید کنترل در نیابند بسوی زشتی گرایش یابند. اگر بهترین ملکات و فضایل اخلاقی را از منبر و رادیو و تلویزیون و سایر وسایل روابط جمعی تبلیغ کنیم و از آنها شعار و کلمات قصار بسازیم چون افراد در انتخاب آزاده نبوده و تعقل نکرده‌اند چه بسا آنها را سیاسی پندارند و توجهی نکنند یا بظاهر زبان به لیبک بکشایند و مبالغه هم بنمایند.

درمان مشکلات را باید در پرواز طایر آزادی و نقد و انتقاد جستجو کنیم و همین فقره را مقدمه اصلاح ساختاری و سازمانی اجتماعی برشماریم. آزادی و نقد و انتقاد بنابر طبیعت خود از شدت تاخت و تاز بدیها و «تهاجم فرهنگی» خواهد کاست. گفتیم که یکی از فقرات مهم تهاجم فرهنگی را رواج مخفیانه فیلم‌ها و داستانهای پورنوگرافیک که به حقیقت چیز زشتی است اعلام کرده‌اند. اگر ما به شکست خود درین مبارزه اعتراف کنیم و باب انتقاد را بکشاییم به نکته مهمی می‌رسیم و آن اینکه نباید رابطه دو جنس زن و مرد را فقط از لحاظ پرور هوس‌های ناباب و ضد



اخلاق مورد توجه سازیم. ناممکن است امیال غریزی را با امر و نهی خفه کرد یا ازدواج را که بدون مقدماتی و شرایطی صورت پذیر نتواند بود تنها چاره انگاشت و مثلاً با تأسیس کانون مشاورهٔ ازدواج و یا «هم‌آیش» سراسری شیوه‌های کاربردی ازدواج و مقاله‌نویسی و گفت و شنودهای بوروکراتیک بتوان بر مشکل فایز آمد. چون این تمهیدات مؤثر واقع نمی‌شود؛ لاجرم حدت نفس و غریزه بر هر مقاومتی غالب می‌شود و به آن فیلم‌های مستهجن کشتش تقاضا می‌دهد.

عشق از لحاظ احساسی و روانی محرک آفرینش زیبایی‌های فراوانی در عرصه ادب و هنر و موسیقی بوده است. عشق و نه هوس مقدمه لازم ازدواج میمون و پایدار است و هسو مایه تفاهم و ثبات و پرور استعدادها و شوق بکار و کوشش در زندگی زناشویی است. عشق دو جانبه را باید مقدم بر ازدواج دانست. ازدواج بدون آرایش عشق صرفاً اطفاء آتش برخاسته از امیال جنسی است که پس از مدتی به سردی می‌گراید و باب ناسازگاریها را می‌گشاید و مشکلی بر مشکلات جامعه می‌فزاید. در اوضاع و احوال تازه مشکل ازدواج را به عنوان بخشی از مشکلات جوانان بدون توجه به مسائل عام و گسترده روانی-اجتماعی-اقتصادی و استعداد از علم نمی‌توان حل کرد و به نتایج مطلوب رسید. نه ازدواج موقت و نه ازدواج تشویقی راه حل مسأله نیست. راه حل مسأله را باید در کل ساختاری جامعه جستجو کرد. اما درین میان خودمان نیز بر مبلغ ناسازگاریها می‌فزاییم و بعذر صیانت از عفت مانع روابط طبیعی و انسانی و معمولی دو جنس مخالف می‌شویم. نتیجه این منع آنست که یا تبادل عواطف در خلوت صورت می‌پذیرد که پر و بال طایر عشق را می‌شکند یا طبیعت و غریزه تسلیم‌ناپذیر جوانان آنان را به سوی فیلم‌های مبتذل پورنوگرافیک می‌کشاند و بازار مخفیانه آنها را گرم می‌کند و «تهاجم فرهنگی» را میدان می‌دهد. سایه امر و نهی بر موسیقی هم افتاده است. موسیقی پیچیده‌ترین و ظریف‌ترین بیان احساس بشری توسط «صوت» است که دامنه

پرواز تخیلش از قلم (ادبیات) و رنگ (نقاشی) پس بلندتر و گسترده‌تر است. موسیقی علم و احساس هر دو است و بیش از هر عامل احساس و ذوقی دیگری عواطف و احساسات را برمی‌انگیزاند و ارضاء می‌کند. همانطور که چشم طالب زیبا دیدن است گوش نیز خواستار زیبا شنیدن است. چشم و گوش را باید توانا ساخت تا هر چه زیباست به بینند و بشنود و بساختن زیبانیهای تازه راغب شود. موسیقی ملی ما نشئه عرفانی دارد بجای آنکه بر غنای آن بیفزاییم و در رواج و تنوع آن سعی جمیل بجای آوریم سر و ته موسیقی را زده و ایترش کرده‌ایم و مردم را از موهبت شنیدن موسیقی اصیل که روح خساموش را زنده می‌کند و بسپرواز

درمی‌آورد محروم ساخته‌ایم و بر نام بزرگان موسیقی خود گرد خاموشی افشاندیم و حتی نمایش همان موسیقی سر و ته بریده را در تلویزیون ممنوع کرده‌ایم. از همین جاست که ذوق مردم که توسط موسیقی سیراب نشد به آکل مینه یعنی شنیدن موسیقی‌های مبتذل متوسل می‌شوند و بار ناهنجاریها و «تهاجم فرهنگی» را سنگین تر می‌نمایند.

درین میان تلویزیون با هزینه گزاف پنج فرستنده‌اش انتظارات مردم را بر نمی‌آورد. اگر از نمایش فیلم‌های دست‌چین شدهٔ خسته‌کننده‌اش و شوخی‌های بی‌مزه‌اش بگذریم سایر برنامه‌هایش عموماً متضمن درس و مشق، و نصیحت از همان ابواب اوامر و نواهی و القاء سلیقه‌های دولتی است که به دل نمی‌نشیند. تلویزیون باید بکلی سیاست فعلی را ترک کند و به عرضگاه نقد و انتقاد، و صحنه تصادم آراء و عقاید و نمایش فیلمهای مؤثر انتقادی بدل گردد. اگر این تغییر سیاست صورت پذیرد بای دیگر از «تهاجم فرهنگی» مسدود خواهد شد. آنتن‌های ماهواره‌ای بتدریج خواستاران خود را از دست خواهد داد و رادیوهای خارجی شنودگانش را بسپوش باید بود از شدت عملها و قوانین غلاظ و شداد و منع و نهی و آشکار نساختن مسائل و مشکلات همان غرب سود می‌برد، آن غربی که می‌خواهیم «تهاجم فرهنگی» را دفع کنیم اینک زیر علم تئوریهای مجهول خود ساخته از رویارویی‌های اجتناب‌ناپذیر فرهنگ‌ها و تمدنهای چینی و کنفوسیوسی و اسلامی و اسلاری و اروپایی و مسیحی و بودایی و غیره سخن به میان می‌آورد تا ازینراه باز هم بر بسط قدرت نظامی و استراتژیک و ایده‌تولوژیک و اقتصادی خود بیفزاید. ما چرا غافلانه آب به آسیباهای آنها می‌ریزیم و بجای رد چنین نظریه‌های فریب‌آمیز بکورهٔ تهاجم فرهنگی می‌دمیم؟ مدینه فاضله‌ای که با سلیقه‌ها و سیاستهای فردی ساخته شود و روح زمان در عمق آن حلول نکند از آسیب «تهاجم فرهنگی» از داخلی و خارجی مصون نتواند ماند.